

# فریدون چهار پسر و یک دختر داشت...

فریدون سه پسر داشت (رمان)

عباس معروفی

چاپ اول؛ نشر نیما؛ آلمان بهار ۱۳۷۹

پس از یک افسانه مذهبی (سمفونی مردگان) و افسانه ای بومی (سال بلوا) عباس معروفی برای جدیدترین رمان خود افسانه ای ملی از شاهنامه فردوسی را بر می گزیند: فریدون و پسرانش.

«فریدون سه پسر داشت» زندگی یک خانواده مرفه را در دوران انقلاب تصویر می کند و با چرخش هایی آن را در گذشته می جوید و در امروز پی می گیرد. در این رمان همه هستند: از شاه و خمینی و بنی صدر و لاجوردی و ناطق نوری و خامنه ای و اطلاعاتی ها و پاسداران گرفته تا سازمان مجاهدین، حزب توده، فداییاناکثرت و اقلیت، م. آزاد و پرویز قلیچ خانی و ... خود نویسنده در آغاز کتاب یاد آوری می کند که «کلیه شخصیت های رمان واقعی هستند و شباهت آنها با حوادث و شخصیت های شناخته شده اصلا تصادفی نیست».

داستان حول خانواده «فریدون امانی» می چرخد با چهار پسر و یک دختر به نام های ایرج، مجید، سعید، اسد و انسی. راوی مجید است. یک مبارز سیاسی نامدار چپ که پس از مهاجرت و پناهندگی از یکی از تیمارستان های آلمان سر در می آورد. رمان در چهار بخش تنظیم شده است. مؤخره ای هم به شکل نامه دارد که عباس معروفی آن را خطاب به دوست آلمانی خویش «هانس اولریش مولر اشوفه» نوشته است. در همین نامه نویسنده توضیح می دهد: «چهار فصل (من، تو، او، ما) به شکل چهار منحنی نوشته شده که تکه ای از هر منحنی، در بازی با زمان، زیر دیگری محو می شود، و منحنی ها مجموعاً یک نیم دایره را می سازند».

هر فصل رمان با یک «شاید» شروع می شود. فصل «من» با «شاید همه چیز با مرگ ناصری آغاز شد». فصل «تو» با «شاید همه چیز با یک عکس آغاز شد». فصل «او» با «شاید همه چیز با یک سوء تفاهم آغاز شد» و آخرین فصل (ما) نیز با جمله «شاید همه چیز با یک افسانه سنگسری آغاز شد» پیش می رود. در فاصله بین فصل ها هر بار با جمله ای مشابه، تخم تردید و تجدید نظر در دل خواننده کاشته می شود: «شاید همه چیز با نان آغاز شد، شاید همه چیز با اعدام تو آغاز شد، شاید همه چیز با لاستیک بی. اف. گودریچ آغاز شد، شاید همه چیز با این جمله آغاز شد: فریدون سه پسر داشت، شاید همه چیز با رؤیای ناصری آغاز شد». و «رؤیا» دختر همان «ناصری» است که دوست صمیمی مجید (راوی) است و اگر نه «همه چیز» ولی رمان با مرگ او آغاز می شود. دختری هم سن و سال «لولیتا»ی جنجالی ولادیمیر نابوکوف با همان رفتار شوخ و شنگ و بی پروا که راوی که دوست و هم سن و سال پدرش است عاشقش می شود و به گفته نویسنده در مؤخره همین کتاب «بی آنکه به او عشق بورزد، بهش تجاوز می کند». ولی چه چیز می توانست با رؤیای ناصری یا اعدام ایرج و یا لاستیک بی. اف. گودریچ آغاز شود؟ «چرا از هم پاشیدیم و هر کدام مان به نقطه ای پرتاب شدیم؟ چرا به این روز افتادیم؟»

در یک نمودار بسیار ساده، پدر سابقاً کارخانه دار و شاه دوست بوده و بعد از انقلاب بازاری و «مسلمان» شده است. مادر و دختر زاینندگان پسرانی هستند که جز رنج و درد ارمغانی ندارند. پسران، هر یک کمونیست و مجاهد و حزب الهی شده اند. و «ایرج، الگوی محبوب همه چپهای جهان» که مادر عاشق اوست، کتاب می خواند، اندیشمند است، می داند که فاجعه ای در حال وقوع است و هشدار می دهد. فقط نام اوست که شاهنامه ای است. نام برادرهای دیگر «اسلامی» است. ایرج همان است که فریدون در شاهنامه ایران را به او سپرد و برادران از شدت رشک و حشد در یک توطنه او را از بین بردند. ولی در این رمان انقلاب ایران، جان همه بر باد می روفد حتا آنها که ظاهراً جسم از دست کسانی به در برده اند که تنها راه حل را اعدام و توبه می دانند. در یک گفتگوی خانوادگی اسد برادر حزب الهی می گوید: «گوش کن مامان، ببین من کجای حرفم اشتباه است. مصاحبه آقای لاجوردی را که خوانده است. برود اعلام کند که اکثریتی است و قال قضیه را بکند. ما را هم به زحمت نیندازد». مامان به من نگاه کرد: «خب، برو اکثریت، مامان. اصلاً دو تایی تان بروید. هم تو، هم سعید. اگر نظر مرا بخواید، فداییان اکثریت از همه این گروهها اسم و رسم دارتر است». من و سعید زدیم زیر خنده».

مادر که شاید هرگز درنیابد چه دستی خانواده اش را بدون آنکه وی نقشی در آن داشته باشد در هم ریخت و عزیزانش را چند پاره کرد، در پاسخ پدر که داستان سه پسر فریدون را از شاهنامه باز می گوید پرخاش می کند: «فردوسی هم مزخرف گفته. فریدون شاهنامه چهار پسر داشت، ولی همه می گویند سه تا. معلوم نشد چه بلایی سر آن یکی آمد... فردوسی هم مثل تو مزخرف گفته، فریدون. راستش را بخواهی فریدون چهار پسر داشت: ایرج و اسد و مجید و سعید. یک دختر هم داشت، انسی».

همین دختر که به گمان مادر، فردوسی از او نامی نمی برد است که یک ماه پیش از انقلاب پسری به دنیا می آورد و گویا به آرزوی پدر نامش را فریدون می گذارند. ولی «فریدون دوم» یک «جانور» است که «پیشانی» ندارد و «درست شبیه بچه شمپانزه» است که حتا مادرش نیز از دیدن او غش می کند. ولی همین کودک بی پیشانی استثنایی از آب در می آید، جهشی درس می خواند و به دانشگاه می رود: «از صورت بدون پیشانی اش او را شناختم. حتم داشتم که کله کوچولوی خودمان است، پسر انسی. اما جرأت نکردم ازش بیرسم. مثل پدرش، داود، قد بلند بود و موهای سیخ سیخ سیاهش در ابروهایش ختم می شد، با چشم های ریزی که زیر آن ابروها برق می زد. لحظه ای ایستادم و نگاهش کردم. هیکل درشتی داشت، با دست های کشیده، اما قیافه اش چندش آور بود. مهدوی [بازجو] گفت: «این گل سرسبد ماست، جوهره انقلاب».

مجید امانی که چند صبحی در خارج نیز «فعالیت» می کرد مجبور است به مبارزه با تتگ نظری های هموطنان خویش حتا برای گرفتن یک اتاق آن هم در تیمارستان بپردازد: «نه برادر، ما انقلاب نکردیم، ما منفجر شدیم. و چه مسیری طی شد تا من به این بیغوله تاریخی پرتاب شدم. برای به دست آوردن همین اتاق تنهایی، آه، خدا پدر همه شما را بیامرزد. من جانم به لیم رسید، هزار بار دست به دامن این و آن شدم، چند تا گواهی دکتر بردم، اما نمی توانستم قانع شان کنم. مسخره است، سه ماه طول کشید تا سمپاشی های یکی دو تا از هموطنان خودم را خنثی کنم. در بخش هفت زندگی می کنند، اما مثلا اگر من در بخش چهار، یک اتاق خصوصی داشته باشم انگار خواهر آنها گاییده می شود».

مجید به گفته روزنامه های کیهان و جمهوری اسلامی «سبزه سال» به نام های مستعار بصیر پیروزیان، منصور رهبر، عباس سماوات، بکتاش گیلانی و شیدا برفابی در آلمان علیه نظام مقدس جمهوری اسلامی دست به اقداماتی زده بود، پس از چهار سال زندگی در یک تیمارستان قدیمی در شهر آخن... ولی او در تیمارستانی در آلمان همچنان به افکار خود مشغول است: «چهار سال کم نیست، تازه با آن نه سال می شود سبزه سال. خودش یک عمر است، پدر، مادر ما متهمیم. این جمله مال کی بود؟ علی شریعتی. چقدر ازش بدم می آید. جنبش چپ را به تعویق انداخت، انقلاب را به انحراف کشاند، ما را هم به اینجا پرتاب کرد. وگرنه کسان دیگری باید اینجا باشند و خایه ما را دستمال کنند که به مملکت راهشان بدهیم». فاجعه است که انسان راه حل را در جابجایی حاکم و محکوم بجوید.

زبان رسا و ورزیدگی در کاربرد روایت «تو در تو» خواننده را به آسانی در زمان و مکان جابجا می کند: از آلمان به ایران، از تیمارستان به زندان، از خانه پدر به باغ میگون و از امروز به دیروز، از لذت به اندوه، از امید تا فاجعه، از آرمان تا شکستی هیولایی...

ظرافت های زبانی نیز به خدمت این نوسان گرفته می شوند: با فعل «برگشتن» است که خواننده مجید دربند را که پشت به بازجویان نشسته است در هراس برگشتن به سوی آنان، مجید کوچک را در باغ میگون در دلهره و کنجکاو و برگشتن به سوی پدر و مادر که در رختخواب به معاشقه مشغولند، مجید مبارز را که از عقیده اش «برگشته» است، مجید نادم را که می خواهد به سوی نظام (یا به آلمان) «برگردد» همراهی می کند.

«فریدون سه پسر داشت» تجربه ای تازه و داستانی حزین از تاریخ چند ساله ما در ایران و در مهاجرت است.

شهریور ۱۳۷۰ / سپتامبر ۲۰۰۰